

منتحر حلال

اهلی شیرازی

۷۶۶۱۳

کتابخانه
مجمع سیرای
سلامی

۵

۵



کتابخانه مجلس شورای ملی



۱۳۱۵ هجری

خبرستان ۱۳۱۵

کتاب کرم

امی شیرازی

شهبازی

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی ۱ م ۵ (الکتب و صحیف)

تیمسار سرافنگر صهیبه ۱۳۵۳ (نامش المیرا) (مکتبها به مجلس شورای ملی)



شماره ثبت کتاب

۴۳۶۸۶

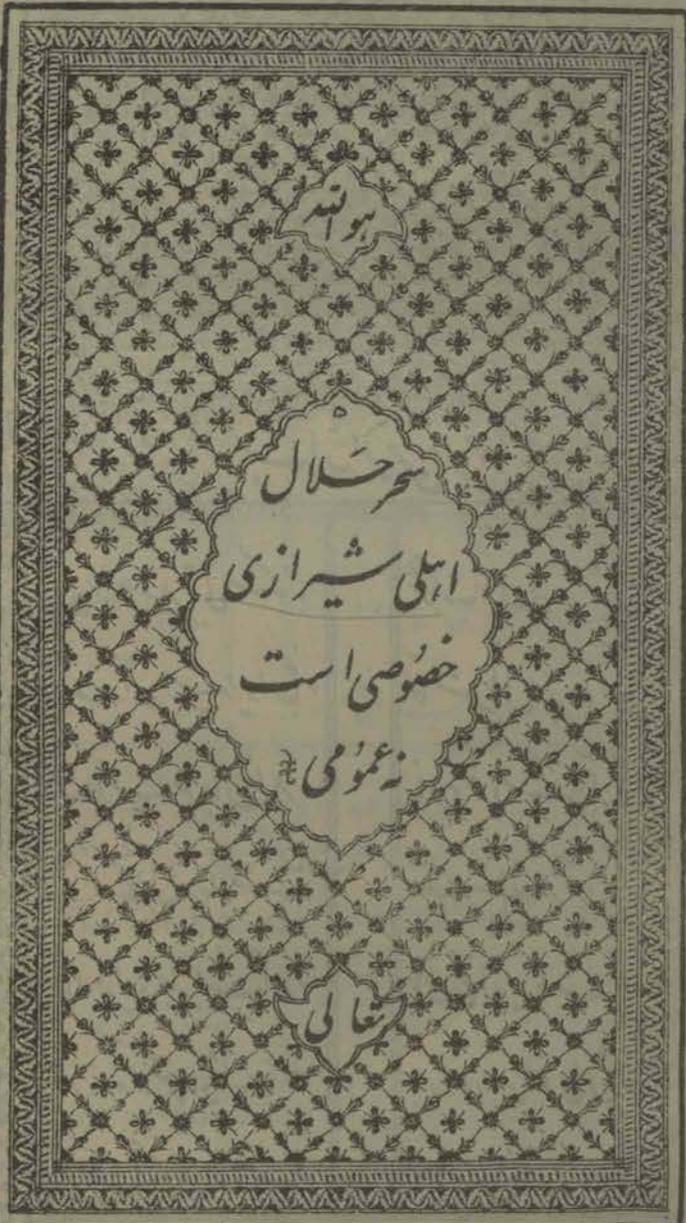
بسم الله الرحمن الرحيم
در عهد دولت
ابد مدت شاهنشاهی عادل
و شمسیر بازل منظر المنصور
حافظ شریعت غرا و ناصح
تقت بیضا
بسم الله الرحمن الرحيم

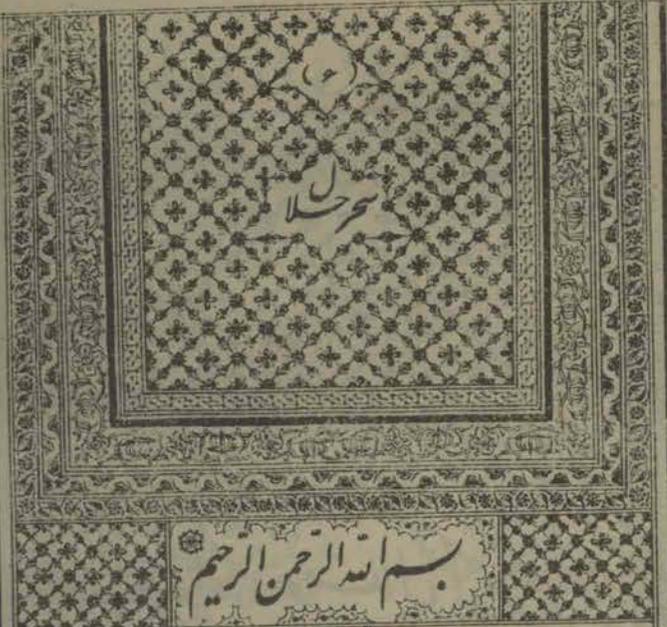
بسم الله الرحمن الرحيم

حد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سپه دار صافی است که یک امر نیک
دو کون پرداخت درود و تحیات نماید سیدی را که یک انگشت مخرج
قرص سرادونیم ساخت و سلام زاکیات ثار جیدری را که یک ضرب تیغ
دوسر آوازه ولایت در ملک بر دو عالم انداخت انواع جوهره و اهر
دو کون یا رآل اولاد ایشان باو اما بعد حسین گوید خواص دریای سخن
سازی اسی شیرازی که روزی در محل صف نشان بارگاه حقیقت بزرگان
خورده ان کارگاه طریقت برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسان

میدان مسمی و زور آوران گمان دعوی میگذشت از آنجمله تعریف لانا کابجا
کردند که دوکان دعوی از قوت بازوی طبع اینکجه و بر سپه بازار سخوری
آویخته کی مجمع احببین و دیگری نخته تجنیات و پهلوانان عمره سخن با قوت
بازوی طبیعت و زور آرمائی فکرت از آن هر دو گمان منده مانده اند این
فخر گوشه نشین با وجود شکستگی مزاج و درخشگی کار بیرواج چون طبع ضل
داشت غیرت آورده گفت از قوت بازوی فهم خود میسایم که این هر دو
گان را در قبضه فکرت در آورده بیک جمله برود و را گوش تا گوشان چشم
که آوازه تحسین از هر گوشه بر آید چون این نخته را اگر دم بعضی از اهل
فته اینکجه در در انهم آویختند که این دعوی نیست غیر لاف و کزاف و لا
اینک گمان و اینک مصاف هم در آنوقت متوجه شدیم و طرح این نخته انداختیم
چنانچه مجمع احببین و نخته تجنیات کجا جمع آوردیم و با وجود این تکلیف لزوم
مالایزم و وفاستین هم لازم آن نمودم بطریقی که اگر در مقابل نخته تجنیات

خوانند بر وزن قاعلاتن قاعلاتن قاعلاتن که بحر مل مدس مخدوف است
 جواب آن باشد باز یادی صنعت ذو بحرین ذو قافیتین و اگر در مقابل
 مجمع الحسین و خوانند بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن که بحر معر مدس
 مسطوی کفوف است و بحر مل مدس در تحت اوست جواب آن باشد باز یادی
 صنعت تجنیات و دیگر التزامات که در آن دو نسخه نیست بخت حضرت شاه ایلی
 که صاحب قبضه اصحاب این فن و سر حلقه ارباب سخن اوست این مقصود حصول
 و این نامول بوصول پیوست و این نسخه موسوم گشت (بحر حلال)
 و الحمد لله ولی استعان رب العالمین و الصلوة علی خاتم
 النبیین و آله اجمعین لطیفین لطیفین طاهرین
 المعصومین علیهم سلام الله
 تعالی





بسم الله الرحمن الرحيم

ای همه عالم بر تویی شکوه	شوکت خاک در توبیش کوه
نام تو زان بر سپه دیوان بود	کاشش بال و پر دیوان بود
شد تو سپه دفتر جان نامزد	نام تو خود سپک بر آن نامزد
خواست دل از خانه بشکند	نقطه بسم الله از آن درگشاود
با که در این بمله باب آمده	بانی فتح از همه باب آمده
اره و دندان سین شانه ساخت	بازوی دین را قوی این شانه ساخت
هر الف آزاده از دلبری	در رهش افاده از دلبری

طره لاش شده دور از قصور	بایل او کینوی جور از قصور
چند ما آمده در بای محسر	منع جوی سو در بای محسر
رای دل آرا همه از رای او	راحت دلهما همه از رای او
غنچه حاشش دل و جان بهشت	دید در این آدم دآن بهشت
مای نون کشتی دریا وجود	در خورا و بخشش آلا وجود
یا که در این دایره گویا شده	مرکز نه دایره گویا شده
حلقه میم است بر آن خامت	دارد از آن حلقه جان خامت

در توحید باری تعالی فرماید

ای که بر اسپه ارتودانانم	کی رسد عقل پس آنجا کند
کیت در این مرحله تا آخرت	ر بر سر اول شده تا آخرت
چون همه ز اندیشه خود پائند	کی بود اندیشه ات از پائند
کی کند دراک تو حاصل حسد	فهم کی این عشوه باطل حسد

لطف تو بخشنده تخت از تو آ	یوسف جان برایت بخت از تو آ
یاقه از لطف تو بخت نعم	قدر تو لا گفته در رحمت نعم
بخشش تو نعمت کج رو ن	رخشش تو عفت بجز رو ن
تاشدی از بنده دین بجا	یاقه صد راحت از این بجا
کلین تن را دبی از جان نوا	بیل دل را رسد از آن نوا
نغمه سوخت دل عشاق را ست	آمده زان پرده عشاق را ست
بنده بی عشق تو مژد از زن است	بهر از آن عینم در دوزن است
در کمش از کرده بد روز ما	شب مکن از بیت خود روز ما

در مناجات فرماید

یار کب از جان نظر از ما ست	دوزخ حسیان دگر از ما ست
چون هر جان تو رحمت نشا	آتش قبر از تم رحمت نشا
لطف تو بخشنده جان مستحق	شد دل جهان هم ز آن مستحق

ما همه بچهاره و سر کشته ایم	دانه جسمم از همه سر کشته ایم
لطف کن از رحمت آید بخش	نارند از نعمت جاوید بخش
گر کنی آمرزش مغذرو است	برد تو رایج و کا ندر است
گرفده آن سایه و پر تو بفرق	نیت در آرایش و در تو فریق
هر که تو در رحمت بیم آرایش	زهر به از شربت بیماریش
باد گر آید نوی گل بسین بران	یاقه از بوی تو گل بسین بران
وای بر آن دم که چو خوار زین	خشم تو زو بد گل و خار از میان
ما همه در رحمت و آفت بری	ذات تو از رحمت و آفت بری
لطف تو انداخته هر گوشه خون	بر سر خوان بنده بی تو شسته خون
خلق بر آن خوان همه دم خوانند	سوره المائد هم خوانند
چون کشد آن بخشش شانه خوان	یاد کن از حسی افسانه خون
بر دل در مانده بی کار سزا	رحم کن از لطف خود ای کار سزا

۱۰۱
لطف روح است

رحمت خود بر سرافاق ده پیش	در ره احمد سب از جاده پیش
در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله فریاد	
احمد فرسل گل این کشت زرا	دشمن او در ره دین کشت زرا
کلبن دین بل معنی سرای	ساخته در کاشن اعلی سرای
کیسوی او کآدمه در پاکشان	مستی او در دل در پاکشان
خور از آن غایبه بر کیوش	کاقد از آن پنبه بر کیوش
هر سر مویش شب و شبهای قدر	زدم او بر سپهر خور پای قدر
زین شب مور شبحان کوه است	روز امید و شب آن کوه است
مستی از پناخ جان باخوار	خشم وی از خار غنم افتاده خوار
سینه غنم او در دل گردون نمان	بیشتر از حاصل گردون نمان
طایر جان کشته هم اینک او	رهن دین کرده کم اینک او
کرده حل مشکل از او انس و جان	یافته آب و گل از او انس و جان

نعت دوم در خطاب زمین بو پس گوید

ای شده در خار جان منزلت	خانه جان یافته زمین منزلت
ای شده محسرنخ تو زین چرخ	چرخ از آن آمده در عین چرخ
هر تو از زنده بیعت بود	یوسف از آن بنده بیعت بود
چشمه خور طلعت رخشان تو	یوسفی و صفوت رخشان تو
طلعت تو صورت مهدی گراست	خوبی تو دیگر و مکه دیگر است
روی تو آینه خورشید تاب	سیرد از ذره تو مید تاب
دورم از آن آینه تابنده ام	گرچه از آن آینه تابنده ام
بر درت این بنده بسیکن نهاد	حشت در از شوق تو بالین نهاد
اهلی شیرین سخن از بدت است	طوطی شکر شکن از بدت است
از سر خوان تو شکر خواست او	دایم از آن تو شکر خواست او
مانده حث همه گیر نوشت	مرح تو گفت و غم دل در نوشت

برگف تو چاه او یا رسول	جان نهد این نامه او یا رسول
همیشه آمد ز می و هم شاه دی	بر همه عالم همه دم شاه دی
قرب تو گزاره آلت بود	آلت آن رحمت آلت بود
هر که بر آلت دهد از جان درود	گشته آمرزش و غفران درود
در منقبت امیر المومنین علیه السلام گوید	
پیر و جیدر شود هم رنگ آلت	تا دم از روی تو هم رنگ آلت
جیدر و الا که آن سر فراز	کامه نور چشم از در فراز
رسد و حق آمده بر سر اجاق	هم حق از و ظاهر و هم اجاق
سرور و شاه همه کوه صفاست	در صف جگت از همه او صفاست
تبع وی آن بر سر جاکن بدم	آتش قدر آمده ز آن برق دم
چو بر او کوه بر حق آسیرین	باد بر آن مطنه حق آفرین
مردم نورانی این ارض سین	بر همه شان سجده او فرض سین

اصل
سخن نیک

یا قه غمت نکت از شاه دین	دعوی او را ملک از شاه دین
کو بر او یافت درج شرف	اخترا او یافت درج شرف
واقف دل آن شد دین در جود	شد همه جا حافظ این در پس جود
با سگ او تا شد دشمن فرید	دو رخسارند اخته بل من فرید
مخ دل از خسته من او دو چایید	بل جان بر همه گل از آن خایید
در سپردن دوازده امام علیهم السلام گوید	
چون علی اندر ز دین بر سب	نیت جز آل علی این را در بر
شد دل و جان بنده ز روی حسن	منظر خلق خوش و خوبی حسن
دید حق اندر دم مستبان حسین	یا قه از عالم قریب آن حسین
از دل غم دیده زین العباد	یا قه غم دیده زین العباد
با حق حقین که شد او حق شناس	معنی او از همه روح شناس
بجز صادق هم از آلای شاه	خاطر او شبانه از آرایش آه

موسی کاظم شکیو نسا	آنکه پسر اندر ره نیکو نسا
قبه بستم علی آن زهر نوش	کش شده در سخر جان زهر نوش
رهر و تقوی تپه آن پاکدل	شته از آرایش جان پاکدل
خازن تر شد نفی از جسم و داد	کوهر معنی پست از علم و داد
عسکری آن پسر در خیل شبه	در دل او نامه میل شبه
سکه عهدی زند آخسر زمان	بر عدوی دین کند آخسر زمان
پیروایشان شود در آنجهان	رخس دل اندر صف و آنجهان
هر که سر اندر ره پاکان شدش	خاک ره اندر تپا آن شدش
هر که شد او سائل ازین خاندان	حاجت او حاصل ازین خاندان
شانی از ایشان در هم ای شافری	قدر من از بهمت ایشان نشافری

در موعظت و نصیحت معینر مایه

ساقی از آن شیده منصورم	در رک و در ریش من منصورم
------------------------	--------------------------

خواهی از این نادره گوگرد مقال	ز آتش می کن دم او گرم قال
آتشی از می منکن اندر روان	تا شود این بخت چون ز روان
یک نفس ای مونس من گوشه دار	کوهری از مجلس من گوشه دار
مرتبه دان همه شی دانش است	دین سخن اندر دل شید نش است
نامه من گامه یکسر بلاغ	حق شس این نامه و شرب بلاغ
در صف طاعت بود که صفا	پشیر از عقد صف اندر صف آ
هر که شد از طاعت حق پشیر	فیض وی از رحمت حق پشیر
بنده بی قیمت و میر اجل	هر دو شده افتاده تیر اجل
پشیر از رک خود ای خواجه	تا شوی از رک خود ای خواجه
از پی کور آمده همه رام کور	پس دل و شتی توبه به رام کور
خواجه در ابریشم و مادر کلیم	عاقبت ای دل همه یکسر کلیم
پر کن این تخته جان خانه کبیر	مهره تن و اکن و آنجا ز کبیر

لاغ
سخن بهیم

دانه امید در این خانه کار	گامه جاوید در این خانه کار
هر که در این خانه شد او دیر پای	بر کشته از غم دل او دیر پای
زود تر این وادی صحرای نورد	ز آنکه نه خارش بود از زمانه درد
چرخ کی اندر سپهر غم خواری است	رحمت او بر سر غم خواری است
دوره حق کرموی از زهره روان	یوسف جان بر کشتی از چه روان
بر دل تو نیست تن این جا می است	بگل ازین طایفه و این جا می است
سپهرت آراسته حق چون پری	تا تو سوی صنایع همچون پری
بگذر از این مکر و بسینامش	خفتل نی مکر و بین نامش
رهزن مردان شده شیطان مال	کوشش وی از کوشش جان مال
کی بود این مکت جان را خدیو	کردل مابر کند آن بیخ دیو
مرد که آتش کم از آن رهزن است	مردنه گان ناکس مکره زن است
دور کن از آینه مرد دورا	ره ده از روزنه مرد دورا

گرتی آن آینه آید ز دود	زنگ غم از آینه شاید زدود
نفس تو چون خرجه سود در چراست	آبوی جان در پی این خرچراست
با همه این دعوی شب بازیت	میدهد این رفته رفته بازیت
جان شده از حسه صق چچان در آرز	بگل ازین رشته دامان در آرز
سر بس از لقمه آزی دمان	فکر کن از لقمه بازی دمان
مخ تو تا وقت بازیش است	و کوسه هم فرصت بازیش است
جا اگر اندر ره غارت بود	و سوسپه اندر ره غارت بود
شد بدو نیک همه کس در گذر	از بدو نیک همه پس در گذر
بر تن بیگانه و بر جان خویش	ناحق و حق دان هم در شان خویش
گر چه شد این همه بی آسان	نی تو در این همه بی آسان
سینکد اینها همه تو فسق راست	دولت عجبی همه تو فسق راست
اسلی ازین غم کم آید بدست	ناخوشی حال تو از خود بدست

کلی شده از این خان دل فردا شجوی	شکر کن امروزش و فردا شجوی
هست که از نعمت جان بچسب	ز بهر اندر تن آن بحس آب
شکوه حق ز دوش سر از غمتیر	شکست وی آید بر از نافه تیر
شکر که آید ز تو سده آشکار	کی بود آتش تو فردا شگل کار

در خطاب با نفس فرمایند

ساقی از آن مشرب با قوت ده	تو هم از مرتبه با قوت ده
تا ره این تن دل وی از سر آب	یار و دوزخ پستی می از سر آب
یک شب از آنجا که در آنجا حال	شده بیگانه در آنجا محال
دل که در آن دجله خون با مناست	گفتن این دقچه چون آفتابست
خدمت خلق از ره جنبه بندگی است	خاطر آزاد تو در بندگی است
نیرو بخ از ظلمت غفلت بتاب	رشته چندان پی طاعت بتاب
نیست در حرکت و هدایت بدوست	از در و لماره قربت بدوست

کار نخواست در این گونه صرف	عمر تو تا کی شود اینگونه صرف
هر که خوش نماند از ارضی ز حال	یا فقه کم معنی ماضی ز حال
رایحه بدم شد با گل و زن آن	شده همه دم با گل و سنبل و زن آن
عاصفه چون بچیده کرده آید	حاصل کارش همه کرده آن
هر که در افسانه و افونگری است	بس که بر افسانه و افونگری است
پاکش از شره تخریق باز	تا کند این در بتو توفیق باز
خیزد در آسایش اصحاب کوشش	تا کند اخبار تو آجاب کوشش
نخسته سر رشته نظم آوردان	در کن و در رشته نظم آوردان
کم مشاوره پری نالان در پای	مرد شواند ز صف مردان در پای

در بیان الامام و وحی و سبب نظم این کتاب فرمایند

ساقی از اغیار در امشب بند	رضه آزار در امشب بسند
امشب از آن ساعی مایه بخشش	تا بر دواز تو دل بیمایه بخشش

سزق از محل پستان طلب	نزول شیخ از دل ستان طلب
در محلی کاشش این فرزند	جان دل از دیدن آن تنگ و خست
صد مجلس پرده در آن صد مجلس	جز نبی آنجا ره کس خود مجال
حق پی آن پرده در آن رخ نکرده	دیده الهام در آن رخ نه کرده
دیده پنجه بر از این دیده است	ز ایند آن آینه بین دیده است
گر تو از الهام بر آن جانبی	محرّم راز است در آنجانبی
صاحب ویش در پیام با	میدهد از وی خبر الهام با
هر چه از آن پرده در اشعار یافت	عکس از الهام در اشعار یافت
سزنی و کوب دین اهل میت	سایه وحی نبی این اصل میت

گفتار در ذکر سخنوران خصوصاً مولانا کاتبی

قایه سپهان همه عیبی دهند	از دم خود جان پی ایجادند
طایر فرخنده معنی پرند	جانب عرش از ره دعوی کنند

میشود از شکر و بر چمنسته
 کاتبی آویخت دو محکم گمان
 مجمع بحسبین در آن داد کار
 فکر ت صاحب فرد آهوشکار
 بازوی من ساخت دو آهن گمان
 مجمع بحرین در افغان دو بحسب
 قاضیتین البته گفتن دوزه
 ساختم از قبضه او دست کش
 هر یک از آن حسن جوهری
 کرکل او یافته بلبل هزار
 راستی این گمان ز زروین بود
 بازوی من کوت شمشیر داشت

تبع چه بالا چه پست خسته
 گامه در قضا رستم کم آن
 نخبه تخمین شد آن یادگار
 کرده از آن هر دو صد آهوشکار
 خم شده هر دو بیک همسگم آن
 جامع تخمین در آن دان دو بحسب
 با همه کاحسن همه گفتند دوزه
 رستم از این معرکه گودت کش
 کی شد و بجا ده و کوه برگی
 کلشن من دارد از آن گل هزار
 فتح من از آن دیز رونی نبود
 پنج من قوت شمشیر داشت

مجموعه

از قلم

ماندم و ماندم این در خیر کشاد	همت شاه این در خیر کشاد
در مدح ممدوح عسلی شاه اسمعیل ابن شاه جیدر گوید	
ساقی از آن جوهره آرام نوز	کافکند اندر سپهر آرام نوز
آتش دل خایسته فریاد رس	هم ز تو دل خواسته فریاد رس
داد کز این ساقی دوران ما	در دشت از باقی دوران ما
با همه اورا شکر آبی بود	باشه کوشگر آب بود
گر سکت شاهی کسل از بهر سگان	بر در شاه آبی دل از هم بان
بنده شمر اغم و در دست پیچ	صاحب صد عالم و در دست پیچ
در پی کامی گرازان خاندان	این شه غازی هم از آن خاندان
شاه دل آزاده منده خنده از	کز ازل آن آیت فرخنده از
سایه حق اختر خورشید تاب	خورده از او گوهر خورشید تاب
خطبه اش عشر انداخت طرح	سکه باطل همه انداخت طرح

پاک شد امروز از آن خدا دیا	کم شده گورو سوی آن پادی آر
خلیقه اش آتش زده در خردوان	سکده او بر گل و بر جنس بود آن
ای شه فرخنده منسج سرشت	کت شرف از دهمه برین سرشت
پیش و پس از اسم تو اسم علی است	صومعه از جسم تو اسم علی است
ملکت دین کشور و بنیاد تو	هفته عدل از سپهر و بنیاد تو
حکم تو بر فتنه و شر عادل است	شاهی و در حکم تو شر عادل است
خاطر موری ز تو بی شک نیست	رشته عدل در کن دین کیست نیست
شدستم از عدل تو ای شایه	در دل بیکانه و خویش آه نیست
تیر تو گریز دل چسبند آمدی	کی دل او مال چسبند آمدی
ز بهر سه گردون شدی از هم تو	کاسه پر خون شدی از هم تو
تین خور از هم تو بستی خلافت	کچه برافنده اتحس تیغ لاف
چو بستی سیری که تو بر تابیش	میل و شش از شد و بر تابیش

ز آتش خشت رود آن میل	دیده بدراکش آن میل
گر سپه آرد عدوی غنچه گاه	پیش برقی آن بود تقصه گاه
تیغ تو آینه اخته آنکه چو برق	ز آتش تو سوخت آن که چو برق
میل تو چون صید شده ای شایبان	باز تو از قیدش ای شاه باز
صید که از تیر تو شد بیشه زار	شیر در آن محسه که زانید شزار
آهن از این نیم و از آن نسیم گز	نامه جاغالی از آن نسیم گز
بیشه شد آن دشت در آنجا نماند	ریشه از دشت در آنجا نماند
دوخته بر هم کز صف در کلنگ	در نه که آموخته صف در کلنگ
دوخته زو صف هم اندر کلنگ	از همه روی تن شیر افکنی
بگد تو روی تن و شیر افکنی	لاشه شیران شده او را شکا
پش از تیغ تو شد آشکار	جامه جان عدو از کین درم
من که چو مسلی سکی از این درم	هستم از این در پسکی و تازیم
تا بود از جان رگی و تازیم	

در وصف بود انصاف

روستک این در شومین استان	کز همه در دیده بیست است آن
تا بود این کلشن فیروزه رنگ	یافته زان حسه من فیروزه رنگ
کلشن عمرت بردین خورده باد	خرمن عمر عدویت برده باد
در مدح خواجه معین الدین محمد صادی گوید	
ساقی از اقبال تو ما سر خوشیم	وزی افضال تو کیم خوشیم
برغم ما چون دل رحمت بود	رحم تو هم دخل رحمت بود
مست تو کز پنجه شیر آب خورد	جرعه از غنچه شیر آب خورد
شکر تو دل کردنش از اوست	از حق تو کردنش از اوست
دل بود از نیت او کام بخش	خلق از او دارد از نعام بخش
کام دل از نعمتش انعام شد	خاصه که نعمتش آن عام شد
با همه کس خلق وی آن ساین	بهر از آن ذات کی انسان بود
ای تو از رحمت حق صد کرم	سامعه بوی صف تو گوید کرم

برفک از بهت خود صاعده	صاعده و در ظل تو صد صاعده
نام تو از غایت حرمت معین	بامه از غایت بهت معین
قاضی اسلامی و قاضی نشان	میدی از آتی و ماضی نشان
خا هر از اطوار تو انوارین	کم نشد ایشار تو از وارین
رحمت حق دارد عدالت بود	قوت دین شاهد عدالت بود
خشم تو چون صاعقه سوزان بود	آتش قدرت همه سوزان بود
بیت تو چون همه جا شاه است	کم کسی از بیم تو با شاه است
ضد تو اگر ادب حکمت بود	کردن او در تیر حکمت بود
سالت از در طلب ارچین کند	زوی تو مثل عجب ارچین کند
نظم تو از مدحت شعری جزوین	صنوتش از صورت شعری جزوین
نر تو طغیان کند از مناسبات	پیش تو سبحان بود از مناسبات
خط تو سپرد فقر یا قوت شد	صفوت او جوهر یا قوت شد

در ره صد مسجد و دیر از گوشه	بانی خیری تو و عنیه از تو خیر
کی حق تو میسریم الحق زیاد	عمر تو میسبایدم از حق زیاد
تا بود این خانه محکم پای	بر سر ما و سپه عالم پای

در آغاز و استبان میسر باید

ساقه از لطاف تویی برکت است	وزتف دل در جلد خون در کف است
بیرد آب دل ریشم خار	مرهم ریشم شو و پشم خشم آرد
غمزده این دل شد کاش شرب	می همه خیرین و نامش شرب
شیره تا کم دوه وین شور ما	تا همه شیرین کنم این شور ما
خوانده ام از دست صاحبان	کوشش کن ای لبه صاحبان
حرف من از وادی درون نشین	تا کشد این بادی ز و نقش نو
قصه شایهشی از حد زنگ	تیغ دی از خون همه در حد زنگ
کی لقب از خانه و کوی کیان	بنده با حق شده غوی کی آن

ملک خود آراسته از جا به پیش	واقف بیکانه و آگاه خویش
شکر او تاخته در کارزار	دشمن خود ساخت در کارزار
ز بر او خاک در از پایمال	سوده بر افلاک سر از پایمال
زوبت سنگین دل بی باک زار	گوهری از نظر خود پاک زار
در صفت دختر می که گل نام داشت	
ساقی از آن می که به از تازه گل	باز بر آن چهره ز از تازه گل
کرمی دساز گل آید بچویش	آبی از آن تازه گل آید بچویش
میخ که از دولت گل با بگت است	قد گل از صحت گل با بگت است
داشته اند در عرم آن شه نشان	دختری اندر رخس از شه نشان
دختر خوش صورت و معنی گز	برده بسم از دعوی لیلی گز
گل شده نام خوش آن گلبدن	سوخه گل ز آتش آن گل بدن
دانش از دیده بد پاسته	در غم او دیده ضد پاک تر

کیسوی او آمده تا پاز مشرق	فرق از آن با شب یلدا ز فرق
کرده پیشانی وی عسته بود	از نسبه پیشانی کی عسته بود
قامت او گلبن باغ جنان	دیدن او در بسم و باغ جنان
ابروی او قبله عشاق طاق	چون نه نود همه آفاق طاق
سنبش آموخته هر گوشه چین	خرمنی اندوخته هر گوشه چین
ز کس اخمو نگرددش آمو شده	مستی آهو برش آمو شده
در رخس آنچه از پی شرم است بود	آهوی او از پی شرم است بود
غمزه شوخس همه چون پیش تر	هر مره اش از نم خون نیشتر
چهره و نمودیده بیسنا فروز	در دل شب سوخته بین ناف فروز
دل شده دیوانه از آن خال	چون شده بیکانه از آن خال
چون من از غنچه خود نیش	کم شده کس از غنچه خود نیش
لعل لب آینه شدهش بشیر	یوسف از آن قند عهدش بشیر

بیش تر کایه
بیش بار
که او را بجهت بار

در دهن از تنگی از پسته تنگ	راه دل آن تنگ شکر به تنگ
نقطه در آن دایره کعبا بود	هر چه ز از نادره کا بنا بود
خنده اش انداخته در گل شکر	تقی انداخته در گل شکر
رشته دندان همه جان سر بر	گوهر جان راضی از آن سر بر
سیب که خواندی بزرد آن نخل	میزدی از غایت درد آن نخل
آفت دلا شده آن کردش	وز همه به غارت جان کردش
نقره خامی بر آن هم زیاد	نقره شد از نسبت آن کم زیاد
بازوی او راحت بر جانش بود	ساعده او چرخه بر جانش بود
برگ گل آن ناخن در خون بر آن	رسته گل از خون می کن خون بر آن
وز گل تر بسته بود سینه داشت	عمری از آن نیمه از سی داشت
سوپنی انگشت و سر انگشتها	سرخ تر از شعله در انگشتها
نخل قدش بسته بهم از نومیان	مهر بر سیم جان بود و کم از نومیان

نخل در آن کجاست

ناده و نانی چودوزیا بهش	چون سخن اینجا رسد انخابش
دیده دو کوه از پس آن زهره اش	نیست جز از زهره کس آن زهره اش
هم کل دل ساقش و هم قمش	چرخ خوش از نسبت هم قمش
از کف پایش همه تا شانه پز	لؤلؤ تر ساخته کاشانه پز
کر گل بویشی از رنگ داشت	کی به از او صورتی از رنگ داشت
تقصه دختر به کوه که کنم	خلعت و صفاتی او که کنم
صفت ملکه زاده که نامش جم بود	
ساقی از آن نوکل با عشم نواز	خاطر این بل با عشم نواز
سوزم ازین مثل شب سوز چند	تا همه از اول شب سوز چند
در رخ خورشید کن آن طره بان	پرده کش از دیده آن چهره بان
باز کن آن زلف دل آرا خوش است	گرچه شد آن بند دل آنا خوش است
کی که چو آن حاکم و والی زراد	ابن عمی داشته عالی زراد

شکر ز سبب نام است
که صفت درخت از آن
مشکل گویند

صفحه خوش ترش
گویند

بر گل او پسبل نو خاسته	بهر سپه و آن گل نو خاسته
حافظ آن لعل شکر خازنش	لعل وی از سینه تر خازنش
خاطرش از شتر موخته بود	از پی آن کر غم او خسته بود
بندوی او بسته از آن رویان	لشکر خط آخته بر رویان
خسته دل مایل کفند داشت	از لب خود داخل گل قند داشت
نی زده بر ناوک و برنی سپر	ناوک او بر سپه مدنی سپر
یوسف وی آمده بسیدون نجا	جم لقب از حجه اسنون نجا
کرده جسم اندر بر جسم پستان	جم شده جسم گلرخ و جسم پستان
رغبت ملک آمده وی را گهی	دارش ملک از همه حسیه گهی

در تعریف بهار و در فن جم بشکار و دیدن گل را

و عاشق شدن بر او

ساقی از آن کاشن گل رنگت برکت	کرده لب از خوردن گل رنگت
------------------------------	--------------------------

ز بهی آموخت از آن دو بهار	می خورد و رخ جانب آن دو بهار
گشته گل تازه و جان گشته زرا	می خورد و دل خوش کن از گشته زرا
آتش موسی کن از آن سبب یار	آبی از آن آتش موسی یار
ز آهوی او کن دل خود شیر کیر	ست یکت آهوش و صد شیر کیر
روزی از ایام در آن روزگار	کامده نور و روشد آن روزگار
ابرهم از عشو در افشان شده	صفحه کلزار پر افشان شده
فرش ز راند اختیار این گشت	خرمن در ساخته باران گشت
ناخ سپه و آمده از زبان زباک	کر به بیدش شده لرزان زباک
شاخ گل از بلستان بهرای	کف زن و مست از همه دان بهرای
مطرب آب از کف خود نغمه ساز	در کف او نغمه زن از زخم ساز
شاخ گل افتاده و ایستاده با	ساغر گل داده و ایستاده با
خجربید از نم شب ز نشان	داده گل از خده لب ز نشان

از پی آن موپس بم برشکار
 تو نش از خوی زده پس بر گل آب
 دختر کی سینه در آن کار بود
 برده دل از کمت شمشیر را
 باد بر انداخته ز آن روجا
 کرد گل آراسته صد ماه رخ
 عشرت آنان ستد از جم جان
 کرد بر آن جمله و از جمله سوخت
 کل دل جم را چو زار ز رو کد آخت
 آهوی کل چون جسم آرد نگاه
 رفت دل از پهلوی آن شسوا
 شیرش از آن روی آغاز کرد

قرصه بهت زده جم برشکار
 در عرق آن گل شده کم در کلاب
 و ز خوی رخ دانه جان کار بود
 بر سر شیران زده شمشیر را
 کل پس و ساخته ز آن روجا
 که کف بر زده دل از شاه رخ
 که پسته چون بگذرد از جمع جان
 دید در آن جمله و از جمله سوخت
 و آن دل رو سینه تو از اولدا
 چون دل از آن دلده دار نگاه
 برد گل از بازوی آن شسوا
 سیش از آن روی آغاز کرد

رستمی از خون ز صد اسپندار
 بادل خوش گل شده جادو زرا
 قصه او حمزه و محسن نگار
 ناله پر درد و غم آهنگ کرد
 از سر تخت آمد و صحرا گرفت
 بادل وحشی شده به سر از نیم
 کرد زارش همه خواب شد
 دیده ترا از خون دل غم دیده را
 اشک غم هسته زون تو جام بست
 چون جیش آن سیل غم از سر کد
 فاش شد این قصه در این گوشها
 چون نشد از حبه جبه حاصل دوا

کشته هم از سوز خود اسپندار
 غرقه خون جسم همه جادو زرا
 غم زده از غمزه و محسن نگار
 کشتن خود از تنم آهنگ کرد
 در غم دل نیت بر آنها گرفت
 یا قه مجنون شده به سر از نیم
 آخر کارش همه خون آب شد
 گفت از آن کرد و عشم دیده را
 کرد من از خون تو جام بست
 گفت دل ایما کن از سر کد
 زد غم جان بهم به جانکوشها
 از مرده کلکی کن و از دل دوا

نامه کن از قصه بسیار دل تازی از غنچه بیم آر دل

نامه نوشتن حجم بکل و شرح حال خود کردن

ساقی از آن می آرا از زندگی است	جان طلب از ما در کار از زندگی است
شع شد از محصل و پروانه نام	بیل جان را دل و پروانه نام
مستم و شد مایل آتش پریم	می خورم اندر دل آتش پریم
آده ز آن سیم و زر آتش پر است	کاتش پروانه در آتش پر است
جم که در آن وادی خون خواب بود	لااله و شس آن غمده خون خواب بود
ز در قلم این نامه پر غم بدوست	کار زوی دیده و دل هم بدوست
کای پری آفت همه پرواز است	مشاراحت همه پرواز است
سروی و در کلشن دل جوی تو	راحت من دیدن بجوی تو
تأشده ای کل دل من کشته گاه	شد غم دل کوبری و تن کشته گاه
معل تو ما دیدم و در هر طرف	ساختم از بهر تو جان بر طرف

عاجزم از محنت سووای تو منغمم از قیمت و سودای تو

چیت دل از زوی تو تیره پاره است	چاره آن موی تو مه پاره است
زخم دل از پاره مو وصل کن	بجر من از آن گل ز وصل کن
خون چکله از این دل بریش از وفا	مرعی از لب ده و پیش از وفا
سینه من حستی و ناچار ماند	شد غم بستی و ناچار ماند
با من بکفته شوای جان دو چاه	تا بهم از شد غم ز آن دو چاه
سو ختم از غم چو زران در خلاص	چون کنم اکنون نظر اندر خلاص
کی فتد از گردن دل بند تو	هم کمر از دیدن دل بند تو

رسیدن نامه حجم بکل و تنیدی کردن او

ساقی از آن آب تو کاتش پر است	دل همه دم سوزد و جان خوشتر است
بجر من ز آن کله قلب ارچه سوخت	و آب رخ از این زرق قلب ارچه سوخت
کر زرد دل را گنم از می سپره	لشکر غم بسکنم از می سپره

میخ دل از ذوق تو پروا کند	نوی کل از شوق تو پروا کند
نامه جسم را بسوی کل برد	چند جسم این آرزوی کل برد
نامه جم را چو گل از ناز خواند	قاصد جسم را بر خود باز خواند
گفت که ز این نامه پر خفت و داو	کی دل کس فیصل ازین قصه داو
این سخن را بشنود از باد کی	غصه این را برد از باد کی
ناوک کین بر تن وی کی زند	از پی مرکش همه کی کی زند
از همه گر گوهر وی بر شود	بهر وی از آتش کی بر شود
در کند از حاصل کیوان سخن	ضد جسم آید دل کی و آن سخن
در نسب از جمجم عسم بود	خوار تر از این همه جسم بود
نبت ز کی کند او بار خا	گر همه نا پخته بود باز خا
بهر من کی شود آن جام سپه	در سپه من کی کند آنجام سپه
کی بود از بیهوده رو بر جم	ریخته خوانب از او پر جسم

کوه پس از من کن آن مهدی	گر همه جان باشی و جان هم می
نوشتن کل جواب نامه جم را	
ساقی از آن شیشه صاف کلا	خون شده در ناف کل آب
لای که با صافی آن لایم است	صافی با نکرده از آن لای است
غنچه و شش این نامه دلبر کشای	چشم جم از خانه دل بر کشای
کز خط عذر ادل و اتمق به است	نامه کل بسوی عاقل است
کرد خطی آن پری آینه سواد	چشمه حیوانی و ظاهره سواد
خضر خطی در غنچه آب حیات	گلشن جان در همه باب حیات
نامه گل چون بر جانب آید	بر تن بجان در جان بار شد
کین همه شرح چشم از ما چهر است	دعوی خون تو هم از ما چهر است
هر که شد از این رخ و قد و او خا	کو بر و از خاطر خود داد و خوا
نرکس من گاه بوی چین و خط است	جستن او آفت دین و خط است

لی پی من دلشده بر سر گرفت	دامن جان بر زود و بر گرفت
سبل من شانه شمشاد خواست	بر گل از آن گشت و شمشاد خواست
شانه شمشاد شد از غصه خورد	کار دل از من نشد بقصه خورد
از لب من گرسه کاست بود	تمی غصم در خور کاست بود
کنج و خوشخواری مارم زیان	در همه خوئیزی مارمزی آن
کی سوی غصه آمد کنج تپی	کودل از این وسوسه کن جم تپی
یا کدر از افسرد این ترک سر	یا کین از خنجه کین ترک سر
رسیدن نامه کل بحکم و جواب نامه نوشتن بکل	
ساتی از آن چشمه کوثر نسیم	کاب رخ اوداده نه کوهر نسیم
میکند آن آینه رویاوری	تا تو در آن آینه روی آوری
در دل من بوی امید است بان	چشم دل از روی امید است بان
غنچه سر بسته گل باز شد	پند پر بسته گل باز شد

خواند در آن نامه جسم آن ازاد	گفت که من نشوم آنرا زاو
جم و گرامد در زاری سپرد	کرد خلی از پی یاری سپرد
کای گل ازین خواری جم در کند	چون گل و خار آمده بسم در کند
روده ای کلشن جان بخش من	نارند از سر من جان بخش من
گر شده پر این چمن از صد بر آ	کوی ای گل چون از صد بر آ
غصه من کردل من خون مزید	آمد بر قنقه مجنون مزید
کرد که از لکل من یا پس من	کی رود از این دل من یا پس من
گر نظرای گل پس آساکنی	صد دل آشفته تن آساکنی
چشمه مهرت دل ما تشنه دید	چاره ما هیچ خبر آتش ندید
مرغ گراز صحبت گلزار خست	مرغ من از فرقت گلزار خست
رسیدن نامه بحکم بکل و اظهار محبت بکل	
ساتی از آن شیشه پر خون گرم	کافد از آن در دل من خون گرم

انگ او شد شمر از خوردش	خزده آتش خذر از خوردش
پیرم از آن یکم و دوم آورین	رطبی از آن از و کم آورین
گر که و مهر اسپه مهر است باز	بنده پیر از که و مهر است باز
باز گل آن نامه جم بر کشد	یافت ره آن محمه غم بر کشد
کل چو هم اندر رخ جم دیده بود	متش از او بسم دل و هم دیده بود
گر بر گل ز پس جم خوار بود	کل هم از آن میسکه میخوار بود
دایه خود را نوی خود خواند گل	یک غم از این واقعه بر خواند گل
گفت گراین واقعه شد کام جسم	بگنذ این حادثه صد جام جسم
گر کنی این چاره عشق داریم	موی سپه اندر بر جم خواریم
میکنم از زر سپه و پا خرفت	خرمنی از زر کنم آخرت
ریخت زرد آن ز پس طنا زرا	تا نهد از طامع تن نازرا
دایه از آن گفتن کل زار شد	سوخته چون سو پس گلزار شد

شد شمر را مذول آن دایه است	چون غم خود گفت بر آن دایه است
یکت از آن بخش بسیار گل	گشت در آن واقعه بس بار گل
شد نوی کی از ره افشونگری	کی به خند دیده اکنون گری
پیش تو کوه ار شده کا کین	جم شده دشمن ز دورا کین
گر چه شد او خویش تو با دشمنی است	آتش و نخت و بادش برنی است
در صف و در جنگ تو خواهد پستان	ملک تو از چنگ تو خواهد پستان
شهر تو او کسیرد و لشکر دشش	چاره کارش کن و دشمنش
کی هم از این راز دل آرام یافت	ساحه جسم باز دل آرام یافت
بر زر جم زد کی از اشاد خویش	سکه دامادی و داماد خویش
شهر کی از وصلت بانوی سوز	غرق در شد همه تاروی سوز
تخت رازر جلد دل آرا جفت	عقل و طاق آمده کی جای جفت
از هم و غم شد دل جسم بر کشد	میوه دل آمدش اندر کنار

اولش این غم اگر از دست بزد	آخر کارش نگر از دست بزد
جم لبش از سودن لب کز چه بود	گفت کل از سودن لب کز چه بود
بی چشم از زینت و فریب آن	معرکه خالی شد و مندی بآن
خنچه کل در چمن آتش نشان	زاله در آتش کفن آتش نشان
جم سوی رخس آمد و زود زین	بر سپهرین آمد و آسود زین
یکدم سر حلقه تنگش گشاد	شوده ز رحلت تنگش گشاد
چاک شد اندر بر زین شکر کی	مذقی آسود در این شکر کی
کل چو شد اندر بر جسم مهره باز	بسته شد از ششده غم مهره باز
چون شد از او حاصل جم کامل	تسخ شد از شوروی غم کامل
رفقن جم بلوی بازی و از اسب افتادن و هلاک شدن	
ساقی از این چسب غم و ادو داد	گشت بس آزاده و کم داد و داد
بر سپه ماتمه و گردون بود	سوزد از او گشته و گردون بود

آتش از زینت فریب بر آن
 معرکه خالی شده فریب بر آن

روزی از آسایش آن خوش هوا	خاطر جم را نکت ابرش هوا
خورده و جام از می کلگون زند	جانب میدان شده کلگون زند
بر سر گردون تک ابرش سنا	گوزد و بر تارک ابرش رساند
زان سپه چو کان زده کوشه	چون سوزا بروی او شهر شه
یکدم از او چون دم پیوده گوی	از رخ چو کان نشد آسوده گوی
تا تها سب از حد چین چاشتن	مرک هم آماده بر این باشتن
روشد و آسیب هم آن خورد	ساعتی گشت از آن خورد و مرد
سیل مرک آن همه اسباب خورد	زیروی از وی همه اسب آب خورد
خورد شد از حاد شان جام جم	مرد و شد این واقعه انجام جم
رفقن کل زنده در آتش مانعش جم و سوختن با یکدیگر	
ساقی از این کاسه و خوان بود	عزتی اندر دل و جان که بود
چشمه نوش است پراز کرد مهر	کرمی رقص است در آن سرد مهر

تصه دختر شنوالتصه باز	کرد بر او جسم دری از غصه باز
از اهل این فرض بر آتش زمان	کز پی نغشند در آتش زمان
شخص جسم از مرده و از زنده بود	بر سر آتش شدن از زنده بود
جم که پراز ناوک کین کیش داشت	مرد و در آتش شد و این کیش داشت
سخت شد از عالم منبر مابری	زنده در آتش شد از آن پری
ماه رخ آراسته چون شتری	در غم او غرق خون شتری
از پی رقص از غم جم کف زمان	غرق خون بسم رخ و هم کف زمان
پس و قدش بزده امان شده	سوی همه دام دل و دام آن شده
بر سر آتش زده پا خوش بخریخ	باد برهنه اخته آتش بخریخ
او همه میزیم شده کو کرد باکو	خاک زده از هم شده کو کرد باکو
عاشق سر مست پروانه رنگ	چرخ در آتش زده پروانه رنگ
مست شد آن هوش و کلنا ر کشت	رفت در آن آتش و کل نار کشت

دانه و ش افقاد در آتش روان	قطعه زد آن شع بر آتش روان
زوشد اندر غم جان کوزه کم	دانه در آتش رود آنگونه کم
آتش شو قش دل پروانه سوخت	زن بگر آخر که چو مرد دانه سوخت
ای دل از این واقعه بیدار شو	گشته در این معسه که بی دار شو
خته از این معسه که کرد آن همه	روی از این معسه که کرد آن همه
غیرت عشق از همه پس بر نجات	عشق هم از طینت خس بر نجات
بیدار بیدل و بیدین عشق	میکشد او خنجر بیدین ز عشق
که همه بر خود زده خنجر خلاف	دوستی این آمده دیگر خلاف
بلوغ در آرایش و آیین گل	سوزن آرایش و آیین گل
چون تن گل را رود از سر کلاب	گل چه در آتش چه خود اندر کلاب
کین شد عرش آمده و آنگه گلی است	خانه که آن شه رود آنگه گلی است
معدن کنج و کهر این خاک و آن	در شود منگ و کهر این خاک و آن

قطره کران بحسب در آمد دست در شد و شد قیمت آن صد دست

در خاتمه کتاب منبر مایه

ساقی از اینجا تو در انجام گوش	چون همه داریم بر انجام گوش
پر کن این شیشه و خم کوتهی است	کاخر این رشته کم کوتهی است
تا کی این خانه و جام مدام	بگذر از این دانه و دمام مدام
جان که در آتش برد از سر خوشی	تخی مرکش برد از سر خوشی
دام تو شد از طرب آواز چنگ	تا برد این مرغ شب آواز چنگ
نمره زن از قافله آن خوشی	کز سر جان خیزد آتش در آبی
در گذر از این تن سخن سرخ روی	زر شود ساز از تن سخن سرخ روی
میل تو شد کز نومی دار سلامت	من شدم اینک نومی دار سلامت
از سر جان بگذر و در خوش نشین	باش در این منزل گل خوش نشین
ناوک دل را پر دین بر نشین	تا خورد این ناوک دل بر نشین

کعبه دل کرد در جتنان است

طاعت یزدان کن دین هم پر است

طاعت صدقانه بر شام کن

از همه کس خواری و خو بخوار است

ابلی از این بادیه کز خون پر است

شذ خود آواره و ثابت نشست

تا که در این کعبه جان کام زد

ناوک صد جبهه بر این بوخت

سکه او بین کم از آن خورده کعبه

آبوی او کرده عیش مبین

خوش کن از این پیکر ماوی کذا

نه بر این بوخته ره بجز ما

رود چوبت اندر در انخانه است

بر دل ظاهر صفت این خم پر است

صبح حج قاصد بر شام کن

سوختم از محنت و راحتتم	تا که من این محنتن در ساختم
معه که برده که تنگ آمده	رستم از این معرکه تنگ آمده
فوج شد این همت کشتی گرفت	ترشد از محنت و کشتی گرفت
تا که حسم آمد قدیم کشتیم	رسته شد از ورطه محنتیم
زهره که این چک من آرد چک	تا که جان سخن آرد چک
گو سر مضرب در ابریشم آرد	بر مرده از چشم تو ابری شما
کس چون این رشته زیبا نیافت	پر تو فکر کسی ایجاب نیافت
سودن لعل و کمر آبان کجاست	این حق دریاست در آبان کجاست
فکر من صاحب صدر در شعر	در همه جا صاحب صدرم ز شعر
بانگ من شیر ز از بهری	ناید از او تک کمر از بهری
فار پس میدان طلب این فای	وز دم شاه عرب این فاری
بنده محمودم و سپهر بر قدم	حلقه شد از خدمت این در قدم

لطف

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

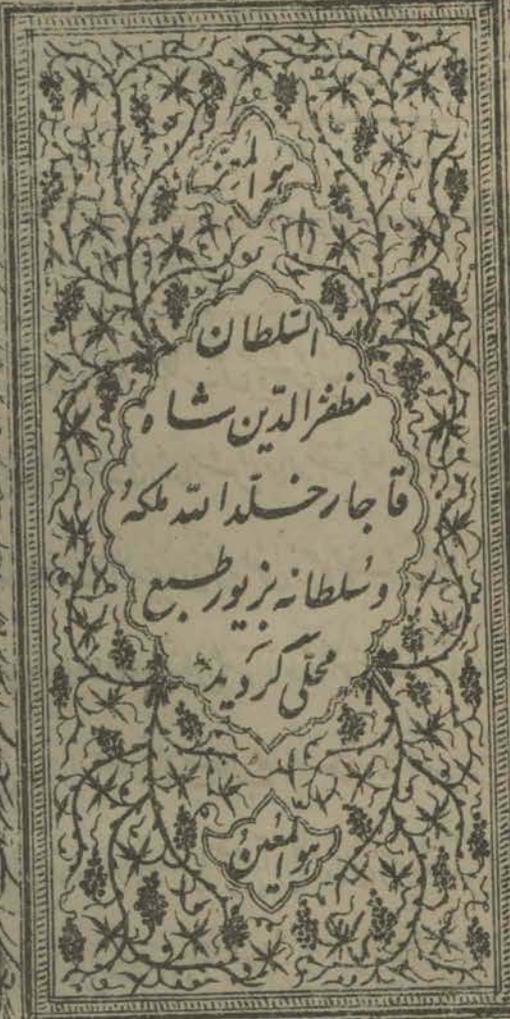
لطف وی از دجده خون گونا	کشتیم آورد در اندر کسار
بر لب بحر از همه سو فارغم	رسته ام از ناوک سو فارغم
شرط شد از بهت محمود باد	آخر کار همه محمود باد

برابر با فضل و دانش و صاحب عقل منش پوشیده نماید کتاب صحیح خصال از تفسیر
 و صحایف شریفه است و اشعارش در مجالس نشر و عبارتش در محافل مشهوره
 از ملک صحت و نظام بیرون و مغلو طش اریح منس و ن تا در این اوان بر حسب
 خواست خباب فاطمون الزمان عمده الأطباء حکیم لغه فارسی آقا میرزا پادشاه
 شمس الحکام و ام جلاله خباب مطاب عمده العلماء و الواعظین زنده الحکام التائین
 آقا میرزا احمد ذوالریاستین در تصحیح آن لازم می و اوستام بر اهل آورد و در
 محمود را مبذول نموده است که مطبوع طبع ارباب کمال گردد در دار کمال
 طهران در مطبع استاد کمال عالیجا آقا مشدی خداوند گزیده مضامین

کتابخانه معبد فیروز

اهدای

کتابخانه معبد فیروز



اسطان

مظفرالدین شاه

قاجار خسته الله ملکه

وسلطانہ زیور طبع

مخفی گردید

موسوی

چانی احمد

۴